

پارادایم‌های جامعه‌شناسی مدرن

درس‌گفتاری از دکتر محمدتقی ایمان



تدوین: محمود محمدقاسم

اشاره

چرا دانش علمی اجتماعی در جامعه ما شکل نمی‌گیرد؟ چرا علوم اجتماعی در تحلیل و تبیین مسائل جامعه ناتوان و ضعیف است؟ و چرا ما از تکرار و بازتولید نظریه‌های موجود و استفاده و کاربرد ناقص آن‌ها فراتر نمی‌رویم؟ دکتر محمدتقی ایمان طی گفتاری در جمع دبیران علوم اجتماعی پاسخ چنین پرسش‌هایی را در بی‌توجهی به روش‌شناسی و پارادایم‌های دانش علمی و تقلیل دانش علمی به تکنیک و آداب و تشریفات علمی می‌داند. گزیده این درس‌گفتار در ادامه از نظر تان می‌گذرد.

کلیدواژه‌ها: پارادایم‌های جامعه‌شناسی مدرن، بی‌توجهی به روش‌شناسی، پارادایم‌های تقلیل دانش علمی

استفاده می‌کنند. شما وقتی مباحث کارکردگرایی را مطالعه می‌کنید، متوجه می‌شوید مفاهیم به کار گرفته شده مشترک هستند.

یعنی ادبیات علمی نظریه کارکردگرایی کاملاً استاندارد شده است. ادبیات مکتب انتقادی و مارکسیسم، دیدگاه‌های وبر و نقد و بررسی‌هایی هم که در حوزه انسان‌گرایی صورت می‌گیرند نیز همین‌طور است.

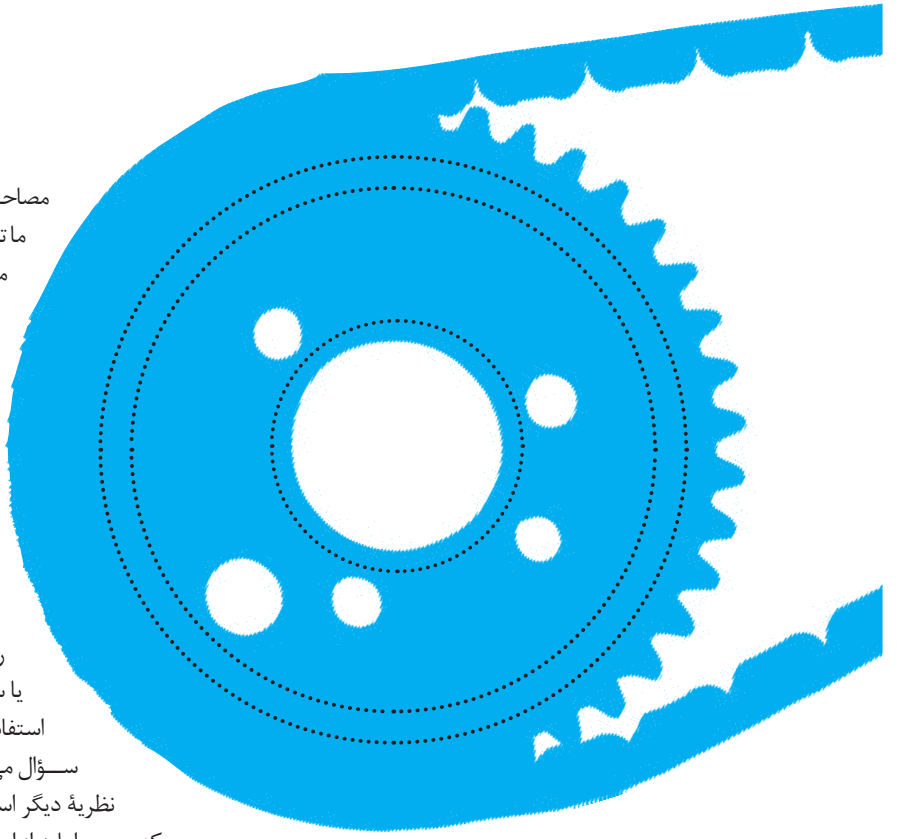
در حالی که ما نمی‌دانیم دانشی که در حوزه علوم انسانی به ما منتقل می‌شود، از چه ادبیاتی دارد استفاده می‌کند. وقتی من به عنوان جامعه‌شناس صحبت می‌کنم، چهار کلمه از مارکس، چهار کلمه از پارسونز و دو تا از وبر می‌گویم. اینکه تولید دانش محسوب نمی‌شود و مسئله‌ای را در جامعه حل نمی‌کند. خصوصاً در روش‌شناسی، وظیفه علم این است که تفکر را سامان‌دهی کند تا شاگردان، پیروان و رهبران دانش علمی در مکتب فکری از یک شیوه و ادبیات گفتمان برای طرح مسائل اجتماعی استفاده کنند. این ضرورت اولیه بحث در حوزه روش‌شناسی است.

تکنیک به جای روش

متأسفانه برداشت ما از روش‌شناسی بسیار سطحی است. روش‌شناسی را با تکنیک معادل می‌گیریم. من در حوزه‌ای که بسیار پیچیده است، یعنی بحث روش‌شناسی و پارادایم‌ها صحبت می‌کنم. تمرکز من برای سؤال‌ها و چالش‌ها در ذهن شماست. مهم‌ترین سؤال از چنین منظری این است که: دانش علمی که در کتاب‌ها یا به عنوان نظریه می‌خوانیم، هویتش چیست، از

بحث ما در مورد روش‌شناسی است. در حوزه تولید دانش، مهم‌ترین مسئله توانایی ما در به اشتراک گذاشتن مطالب علمی است. یعنی فهم خود را از آنچه که در بحث‌های مرسوم علوم اجتماعی در آموزش و پرورش دنبال می‌کنید، بتوانید به اشتراک بگذارید. اگر نتوانید چنین اشتراکی را ایجاد کنید، معلوم نیست چه چیزی را دریافت می‌کنید یا تحویل می‌دهید. گفتمان علمی باید به این موضوع پایبند و بس‌تر آن باشد. چه در حوزه نظریه‌ها و روش و چه در بحث‌های علوم اجتماعی باید بتوانیم یافته‌هایمان را به اشتراک بگذاریم.

تمام مکاتب فکری از همین جا شکل گرفته‌اند و تمام دانشمندان مکاتب انتقادی، اثبات‌گرایی و کارکردگرایی از یک نوع ادبیات



مصاحبه استفاده می کنیم، اما این فقط تکنیک است و دانش ما تکنیک مدار شده است. اگر کسی هم اشکال بگیرد، می گوییم همه راه ها را درست رفته ایم، ولی مسئله این است که دانش علمی فقط تکنیک نیست و علاوه بر تکنیک مفاهیم، مبانی نظری دارد. این انسانی که مطالعه می کنیم چیست؟ چیستی یعنی این انسان تحت تأثیر محیط بیرونی رفتار می کند یا محیط درونی؟ این سؤالی اساسی است که باید برای شما ایجاد شود، ولی دانشجوهای ما خیلی به این قسمت توجه نمی کنند و فقط تکنیک را رعایت می کنند

اگر بخواهیم خارج از تکنیک به بحث رضایتمندی شغلی، جنایت، اعتماد اجتماعی یا سرمایه اجتماعی بپردازیم، از نظریه چه کسی استفاده می کنیم؟ مارکس، وبر و یا پارسونز؟ بعد از ما سؤال می شود، چرا از این نظریه استفاده کرده اید و از آن نظریه دیگر استفاده نکرده اید. یعنی این چالش اتفاق می افتد که من چرا باید از این نظریه استفاده کنم، اما تا زمانی که از تکنیک استفاده می کنیم، چنین دغدغه ای و چالشی اتفاق نمی افتد. اگر به سمت نظریه ها و مبانی نظری و دیدگاه هایی که می خواهیم در تحقیق از آن ها استفاده کنیم، برویم آن موقع مردد و نگران می شویم. اصل حوزه دانش علمی قسمت نرم افزاری است که دیدگاه هایتان باید پاسخ بدهد که چرا دنیا این گونه است و چرا این فعالیت انجام می شود. آیا تعریفی که ما از جامعه می کنیم، همان تعریفی است که همه دانشمندان دارند؟ اگر نه، چرا این تعریف را نمی کنند.

دانشمندان مجموعه پیش فرض هایی دارند که براساس آن ها نظریه پردازی می کنند و با آن نظریه ها دنیای اجتماعی را توضیح می دهند و مسائل را حل می کنند، به این مجموعه پیش فرض های منسجم پارادایم علم می گویند

تا زمانی که به این سؤالات پاسخ داده نشود، دانش علمی معنایی ندارد. به همین دلیل در حوزه روش شناسی ما به مباحثی می پردازیم که مبانی یا پیش فرض های تحقیق محسوب می شوند. یعنی وقتی از روش کمی استفاده می کنیم، چه پیش فرض هایی داریم و وقتی از روش کیفی استفاده می کنیم، چه پیش فرض هایی را مورد نظر داریم. بنابراین پیش فرض هایی که قبول دارید و براساس آن کار را انجام می دهید، بسیار مهم هستند. برای مثال، اگر در مقابل شما یک کودک، یا یک بزرگسال بگذارند، آیا به شیوه یکسانی با این دو صحبت می کنید؟ اگر شیوه

کجا می آید و چه ارتباطی با روش شناسی دارد؟ دانش علمی جامعه شناسی دو جنبه دارد: یکی جنبه نرم افزاری دارد که مفهومی انتزاعی دارد و دیگری جنبه سخت افزاری و تکنیکی. دانش علمی هم به مباحث نظری و فلسفی متکی است و هم علاقه دارد به عرصه واقعیت های تجربی وارد شود. وقتی پدیده ای اجتماعی به نام جرم و جنایت را مطرح می کنیم، در حقیقت به یک واقعیت اجتماعی توجه داریم که در جامعه ای رخ می دهد. مثلاً دزدی یا قتل انجام شده یا در سازمانی کیفیت کار و رضایتمندی شغلی ضعیف است. این ها واقعیت های اجتماعی هستند که به خاطر کنش های مردم در نظام اجتماعی به وجود آمده اند. ما به عنوان کارشناس علوم اجتماعی ابتدا باید بتوانیم واقعیت اجتماعی را به لحاظ مفهومی تعریف کنیم و بعد بگوییم چگونه می خواهیم وارد آن شویم و تغییر بدهیم. این کار جامعه شناسی است. اگر جامعه شناسی نتواند مسائل اجتماعی را حل کند، به درد نمی خورد.

در مرحله تعریف مفاهیم، ابتدا باید ببینیم در ذهن شما دزد و مجرم کیست و جرم چیست. اگر مجرم مقابل من است، چگونه به روحیات، خلقیات و کنش های او وارد شوم و او را تغییر دهم. دانش علمی دو رسالت مهم دارد: نخست اینکه بتواند مفاهیم را به لحاظ نظری توضیح دهد و دیگر اینکه بگوید چه کنیم. اگر این دو با هم نباشند، دانش علمی شکل نمی گیرد.

مسئله اصلی این است که در جامعه ما سیستم های دانشگاهی در حوزه تکنیک کار می کنند و نه در حوزه روش شناسی. مثلاً برای نوشتن یک «تز» یا «رساله» از ابزار مرتب سازی، پرسش نامه و

یکسانی داشته باشید، مردم به شما شک می‌کنند. چون پیش‌فرض‌ها در رابطه با کودک و بزرگسال متفاوت‌اند. در دانش علمی نیز همین‌طور است.

جامعه‌پذیری چیست؟ فرایندی است که طی آن، نهادهای اجتماعی که اساساً خارج از انسان هستند، انسان را هدایت، منظم و تربیت می‌کنند. البته وقتی از دیدگاه وبر به انسان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم جامعه‌پذیری وجود ندارد. در بحث‌های مارکس می‌بینیم چنین دیدگاهی نسبت به انسان وجود ندارد

پارادایم‌ها و پیش‌فرض‌ها

وقتی من از موضع نظریه انتقادی به انسان نگاه می‌کنم، یک نوع پیش‌فرض دارم و وقتی از نگاه پارسونز، کارکردگرایی و اثبات‌گرایی به انسان نگاه می‌کنم، پیش‌فرض‌های دیگری دارم. کارشناس یا دانشمند براساس مجموعه‌ای از پیش‌فرض‌ها در مورد جامعه و جهان و رفتارهای اجتماعی صحبت می‌کند که به آن پارادایم علم می‌گویند.

اگر بگوییم پارادایم علم پیش‌فرض‌های دانش علمی است، ممکن است سؤال کنید پیش‌فرض چیست. وقتی می‌گویند انسان تحت جبر حرکت می‌کند - و یا اختیار - این یک پیش‌فرض است. اگر گفتیم، تحت جبر است، تمام صحبت‌ها و نظریاتمان براساس این پیش‌فرض تدوین و تنظیم می‌شود. برای مثال، اثبات‌گرایان و کارکردگرایان به اصالت جبر قائل هستند و می‌گویند انسان تحت جبریت محیط رفتار می‌کند. به همین دلیل شما در کارکردگرایی بحث جامعه‌پذیری را دارید و می‌خواهید بگویید هرچه جامعه‌پذیری انسان بیشتر باشد بهتر است و رفتارهای انسان‌ها منظم‌تر انجام می‌شود.

جامعه‌پذیری چیست؟ فرایندی است که طی آن، نهادهای اجتماعی که اساساً خارج از انسان هستند، انسان را هدایت، منظم و تربیت می‌کنند. البته وقتی از دیدگاه وبر به انسان نگاه می‌کنیم، می‌بینیم جامعه‌پذیری وجود ندارد. در بحث‌های مارکس می‌بینیم چنین دیدگاهی نسبت به انسان وجود ندارد. چرا ما به این بحث‌ها وارد نمی‌شویم، چون دانش علمی ما ناقص است و به جای آنکه به مفاهیم بنیادی دانش بپردازیم و دانشجو را روشن کنیم و این مهارت را در او به وجود آوریم که بفهمد در دنیای فکری مارکس زندگی اجتماعی چگونه است و چرا این‌گونه است، او را وادار می‌کنیم، فقط نظریه مارکس و دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را بخواند و حفظ کند.

می‌پرسیم شما به عنوان یک مارکسیست یا صاحب‌نظر پارسونزی و کارکردگرا موضوع سرعت در جامعه را که زیاد هم رخ می‌دهد، چگونه تحلیل می‌کنید؟ به عنوان یک وبری چه‌طور؟ برای پاسخ این پرسش نمی‌توانیم فقط آن چیزهایی را که در کتاب‌ها خوانده‌ایم و نمی‌دانیم مبانی آن‌ها چیست، تکرار کنیم

و تحویل بدهیم. این همان نکته اساسی در حوزه دانش علمی است که من تحت عنوان روش‌شناسی علم و پارادایم‌های علم از آن یاد می‌کنم.

بنابراین، دانشمندان مجموعه پیش‌فرض‌هایی دارند که براساس آن‌ها نظریه‌پردازی می‌کنند و با آن نظریه‌ها دنیای اجتماعی را توضیح می‌دهند و در حوزه متأثر از آن پارادایم مسئله را حل می‌کنند.

دانشمندان رها شده نیستند و با حساب و کتاب با ما صحبت می‌کنند. اگر از ادبیات آن‌ها دور شویم، ما را رقیب به حساب می‌آورند و با ما چالش می‌کنند. اما چون ما در جامعه مبانی نظر روشنی نداریم و جامعه ما از یک دیدگاه روشن علمی تبعیت نمی‌کند، دچار آشوب فکری شده‌ایم و به همین دلیل این دانش نمی‌تواند مسائل اجتماعی کشور را حل کند. حتی نمی‌تواند مسائل اجتماعی خودش را حل کند.

ما چون این حوزه را فعال نکرده‌ایم، در زمینه‌های روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و اقتصاد مشکل داریم.

این همه کارشناس داریم، کدام‌یک توانایی حل مسئله را دارند؟ به خاطر اینکه زیربنای دانش علمی خوب شکل نگرفته است. اینکه می‌گوییم پارادایم و پیش‌فرض‌های علم اهمیت دارند به این علت است که علم به پیش‌فرض‌ها متکی است و اگر پیش‌فرض‌ها را از علم بگیریم، دیگر علمی نیست و معلق می‌شود.

پژوهش کمی یا کیفی؟

در علوم اجتماعی مسیر تولید دانش از تحقیق می‌گذرد. یعنی پژوهش تنها مسیری است که اگر درست اتفاق بیفتد، به تولید دانش می‌انجامد. اما متأسفانه بیش از ۹۰ درصد تحقیقات علوم انسانی در ایران علمی نیستند. یا چارچوب و مبانی نظری و فلسفی روشنی ندارند، یا مبانی منطقی و تکنیک‌های آن‌ها مشخص نیست و یا در ورود به حوزه واقعیت مشکل دارند. اغلب آن‌ها کمی هستند، اما دقیق نمی‌دانند چرا از روش کمی استفاده می‌کنند. ۸۰ درصد رساله کار آماری است، ۲۰ درصد مقدمه و مفاهیم و چند صفحه آن هم چارچوب نظری را بیان می‌کند. البته چارچوب نظری به آن معنا که ما می‌شناسیم نیست، بیشتر کارهای انجام شده توسط دانشجو سخت‌افزاری و تکنیکال است و دانشجو به سمت نرم‌افزار علمی هدایت نشده است. تحقیقی که رسالت آن تولید دانش باشد و از حاصل آن رساله پژوهش‌های محلی و ملی در بیاید، انجام نمی‌پذیرد. این موضوع نشان می‌دهد که ما کار علمی انجام نمی‌دهیم. نظام اجتماعی با کسی شوخی ندارد. اگر توانستید درست به آن وارد شوید و ممارست کنید، دانش در اختیاران قرار می‌گیرد. اما اگر نتوانیم به آن وارد شویم، مانند اسب سرکشی خواهد شد که همه را زمین می‌زند. کار تولید دانش علمی را خیلی ساده نگیرید. نیازمند صبر و حوصله است و تلاش فراوان می‌خواهد تا تکه‌ای از دانش علمی

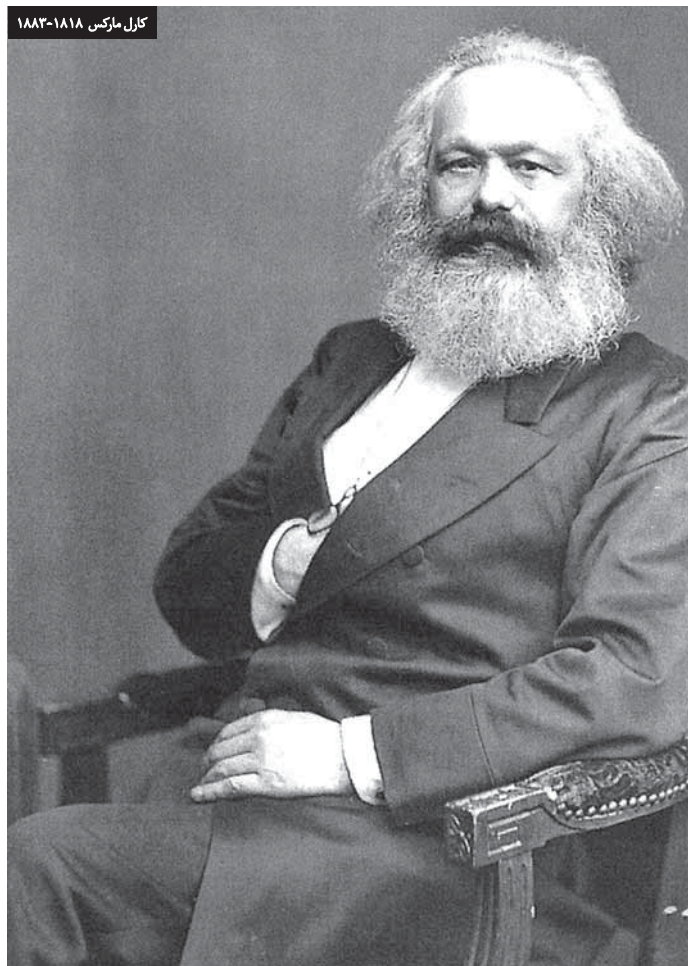
را بتوانیم درک کنیم.

تحقیق بستر تولید و بازتولید دانش علمی است. با مفاهیمی مثل حقیقت سروکار دارد. پژوهش می‌کنیم که حقیقت را کشف کنیم. این پرسش مهمی است که: حقیقت وجودی شما چیست؟ حقیقت این رفتار چیست؟ یا اینکه یک عده مجرم می‌شوند، حقیقت آن چیست؟ یعنی پشت مشاهداتم از واقعیت امری وجود دارد که باید به سختی و دشواری آن را کشف کنم؛ امری مثل اینکه: چرا عده‌ای از انسان‌ها مجرم می‌شوند؟

پس حقیقت به‌عنوان یک «فکت»، «دیتا» یا «داده» است. بعضی به جای فکت می‌گویند «حقیقت». این‌ها قائلین به روش‌های کیفی هستند.

دانشمندان در مورد هستی اجتماعی به دو نکته توجه کرده‌اند: یک پایداری، ثبات و نظم اجتماعی که کارکرد گراها و اثبات گراها خیلی روی نظم و ثبات تأکید کرده‌اند، و دیگری تغییر و تحولات که مارکسیست‌ها و انتقادیون بیشتر روی آن تکیه می‌کنند، و معتقدند که رمز و راز اجتماع در تحول‌خواهی است. آن‌ها جامعه بدون تحول را مرده، تحت سلطه قرار گرفته و در رکود می‌دانند

کارل مارکس ۱۸۴۲-۱۸۸۱



«فکت» را کمی‌ها می‌گویند. ولی همه به دنبال حقیقت هستند، چه کمی‌ها چه کیفی‌ها. اما حقیقت به آسانی قابل کشف نیست. دانشمندان باید سختی و دشواری بکشند، مصاحبه‌های عمیق انجام بدهد و مبانی نظری‌اش را مشخص کند تا بفهمد در جامعه چه می‌گذرد؟

کار علمی باید دغدغه ما برای توانمندسازی نظام اجتماعی باشد. اما همه توانمندی‌ها سخت‌افزاری نیستند. عده‌ای زحمت می‌کشند و فناوری و سخت‌افزاری را تهیه می‌کنند، در حالی که جامعه از ضعف نرم‌افزاری آسیب می‌خورد.

در حوزه تحقیق باید به دنبال روش‌های مستند، دقیق و عمیق با قواعد و مقررات روشن تحت عنوان روش‌های علمی باشیم. در تحقیق وقتی می‌گوییم «مسئله» یا «پرابلم»، شاید فکر کنید مسئله یعنی مشکلاتی که می‌بینم. اما مسئله مشکل نیست، یک مفهوم نظری است که در شرایطی خاص پیچیده شده است. مثلاً می‌گوییم اعتماد اجتماعی در ایران مسئله است، یعنی به‌لحاظ نظری جامعه ما باید طوری اداره شود که سطح اعتماد اجتماعی افزایش پیدا کند. تاکنون چنین نبوده و اعتماد افزایش پیدا نکرده است. بنابراین، ما در حوزه نظری در جامعه مشکل داریم. برای اداره نظری جامعه مشکل داریم.

وقتی به شما می‌گویند در مورد اعتماد اجتماعی در ایران تحقیق کنید، اولین سؤالی که پیش می‌آید این است که اعتماد اجتماعی را در کدام چارچوب نظری می‌خواهید تحقیق کنید: پارسونز یا مرتون؟ سؤال بعدی این خواهد بود که: آیا دیدگاه پارسونز یا مرتون در حال حاضر در ایران فعال است یا خیر؟

در کار تحقیقاتی نظریه مبناست. اگر نظریه وجود نداشته باشد، تحقیق به درد نمی‌خورد و یافته‌های چنین تحقیقی در جامعه قابل اعمال نیست. کارهای تحقیقاتی که انجام می‌دهیم در واقعیت جامعه ایران وارد نمی‌شوند. چون نظریه‌هایی که مسئله را تعریف می‌کنند، در ایران فعال نیستند.

می‌پرسید نظریه فعال جامعه‌شناسی در ایران چیست؟ من معتقدم نظریه علمی نداریم. من وقتی برنامه‌های توسعه قبل و بعد از انقلاب را با عنوان «ارزیابی پارادایم‌های توسعه» تحلیل محتوایی و کیفی می‌کردم و ادبیات برنامه‌ها را درمی‌آوردم، متوجه شدم ما در اقتصاد از اثبات‌گرایی، در سیاست از نظریه انتقادی و در فرهنگ از نظریه تفسیری استفاده می‌کنیم. یعنی سه پارادایم متناقض با سه پیش‌فرض متفاوت را مبنای برنامه‌های توسعه قرار داده‌ایم. به همین دلیل در جامعه ما تناقض و تعارض وجود دارد. حرف یکدیگر را متوجه نمی‌شویم. یک روز می‌گوییم اقتصاد انقباضی روز دیگر می‌گوییم اقتصاد انبساطی. در سیاست هم همین‌گونه عمل می‌کنیم، زیرا نظریه هدایت‌کننده‌ای وجود ندارد. وقتی می‌خواهیم مسئله را تعریف کنیم، به همین سادگی نیست که دوستان در دانشگاه برای نوشتن رساله نظر استاد یا سال قبلی‌ها را پیدا می‌کنند و سایر تکنیک‌ها را کار می‌کنند.



دیدگاه‌های وبری عاملیت گرا هستند و سعی دارند به نوعی اختیار انسان را با انعطاف‌پذیری به تحول‌خواهی نزدیک کنند

کنیم، باید عقلانیت آن را دریابیم که کار کارشناسان و دانشمندان است و در جمع عادی مردم انجام نمی‌شود. البته نه به آن معنی که خلاقیت جامعه را از بین ببریم، اما جامعه‌ای که فقط خلاقیت‌مدار و بدون عقلانیت باشد به هرج‌ومرج نزدیک می‌شود. بی‌اعتمادی و غیرقابل پیش‌بینی بودن در آن افزایش می‌یابد و رهبران و سیاست‌گذاران را به دردسر می‌اندازد. این خصیصه جامعه خلاقیت‌مدار است.

در چارچوب این بحث، درک هستی اجتماعی و اینکه هستی اجتماعی بر چه اساسی در نظام اجتماعی بنا شده، بسیار مهم است. اگر به نظریه‌هایی که در کتاب‌های جامعه‌شناسی خوانده‌اید، توجه کنید، در می‌یابید که دانشمندان در مورد هستی اجتماعی به دو نکته توجه کرده‌اند: یک پایداری، ثبات و نظم اجتماعی که کارکردگراها و اثبات‌گراها خیلی روی نظم و ثبات تأکید کرده‌اند، و دیگری تغییر و تحولات که مارکسیست‌ها و انتقادیون بیشتر روی آن تکیه می‌کنند، و معتقدند که رمز و راز اجتماع در تحول‌خواهی است. آن‌ها جامعه بدون تحول را مرده، تحت سلطه قرار گرفته و در رکود می‌دانند. دیدگاه‌های وبری هم تا حدی عاملیت‌گرا هستند و سعی دارند به نوعی اختیار انسان را با انعطاف‌پذیری به تحول‌خواهی نزدیک کنند.

دو عرصه «ثبات، هماهنگی و نظم»، و «تحول» جزء ذات نظام اجتماعی‌اند که در عالم خلقت هم وجود دارند. خداوند انسان را با این دو ظرفیت آفریده است ثبات و نظم در هماهنگی کائنات و آفرینش وجود دارد، و در درون آن تحول‌خواهی، رشد و کمال قرار دارد که ذات هستی و خلقت است. متأسفانه دانشمندان و مکاتب فکری هر کدام به یکی از این دو جنبه پرداخته‌اند، در حالی که به اعتقاد ما باید در تئوری‌سازی هر دو را وارد کرد.

تحول‌خواهی حوزه خلاقیت اجتماعی است. یعنی خداوند که خالق هستی است، انسانی را خلق کرده که خود انسان قدرت خلق‌کنندگی دارد. به همین خاطر می‌گوییم انسان نوآور و خلاق است. این ذات انسان است که نوآوری و تحول می‌آورد و شرایط دیگری را طلب می‌کند.

در کنار آن، خداوند هستی و خلقت را با نظم آفریده است. این نظم سنت اساسی خداوند است و در تمام مخلوقات از جمله انسان وجود دارد. انسان باید بتواند با دانش و معرفت - که منابع معرفتی را هم خداوند به او داده است - این دو را کشف کند و به خدمت بگیرد. عقل، شهود و حس منابع معرفتی انسان هستند. تمام نظریه‌های علمی، جدای از اعتقاد به خداوند، از منابع معرفتی استفاده کرده‌اند و حقیقتی را از عالم از منابع حسی کشف کرده‌اند

حال این سؤال معلم‌ها می‌شود که: اگر در ایران نظریه‌ای جامعه‌شناختی که بتواند مسائل جامعه ایران را تحلیل و تبیین کند نداریم، نتیجه چه می‌شود و چه باید کرد؟ توجه داشته باشید، بنا نیست نظام اجتماعی را هر جور شما بخواهید اداره کنید. خیر، نظام اجتماعی را یا اداره می‌کنید یا اداره‌تان می‌کند. چرا؟

عقلانیت یا خلاقیت؟

چون دو ظرفیت بزرگ در هر نظام اجتماعی وجود دارد:

۱. عقلانیت نظام اجتماعی؛ ۲. خلاقیت نظام اجتماعی.

عقلانیت نظام اجتماعی شامل نظریه‌های علمی است که دانشمندان آن‌ها را کشف و با آن‌ها کار می‌کنند. خلاقیت نظام اجتماعی شامل ظرفیت و استعداد فردی انسان‌ها برای رفع نیازها، تعاملات و تحولات اجتماعی آن‌هاست که در اختیار دانشمندان نیست و در انسان‌ها وجود دارد.

اگر نظریه علمی وجود نداشته باشد، جامعه از خلاقیت خود برای اداره آموزش استفاده می‌کند؛ مانند جامعه ایران.

اگر از خلاقیت استفاده شود تحول‌خواهی جامعه افزایش می‌یابد و همچنین روابط رفتارها و تغییر و تحولات غیرقابل پیش‌بینی خواهند بود. نمی‌توان فهمید چه اتفاقی در حال وقوع است. چون جامعه‌ای که از خلاقیت خود استفاده می‌کند، به قاعده پیش تعیین شده‌ای تن نمی‌دهد. اما اگر بخواهیم جامعه‌ای پایدار ایجاد



به‌طور کلی بحث من در این مورد بود که در جامعه ما، چون نظریه وجود ندارد و عقلانیت ضعیف است یا وجود ندارد، مردم و نظام اجتماعی از خلاقیت استفاده می‌کنند و چون در این خلاقیت، مرزها دیسیپلین و نظم، و عقلانیت رعایت نمی‌شوند، جامعه دچار هرج و مرج می‌شود. در این خصوص که چرا این‌گونه شده‌ایم، بحث‌های زیادی وجود دارد. نظام جهانی این نکته را درک کرده است که نظریه‌های کلاسیک اثبات‌گرایی برای کنترل تحولات انقلاب دیگر فایده چندانی ندارند. به همین دلیل به‌جای اینکه روی پایداری جوامع تأکید کنند، الان روی پایداری پویا کار می‌کنند. یعنی میزانی از خلاقیت کنترل شده را دارند وارد می‌کنند.

پیش‌بینی من این است که نظام‌های اجتماعی جهان سوم وارد دوره‌ای آشوب‌زده شدند و ما در آینده با جامعه‌هایی آشوبناک مواجه شویم. در نظام‌های آشوبناک قضیه برای جهان سوم خیلی سخت می‌شود. یعنی توان این کشورها برای مدیریت سیستم‌های آشوبناک بسیار تحلیل می‌رود.



و یا با معرفت عقل خود به کشف میزانی از معرفت نائل آمده‌اند. ما باید دانش‌های علمی موجود را خوب بشناسیم و طرد نکنیم، چون حاصل کار انسان هستند؛ انسانی که خدا آفریده است. بنابراین باید

تئوری‌ها و نظریات موجود را خوب و دقیق بشناسیم تا حرفی برای گفتن داشته باشیم. انسان و منابع معرفتی و نوع هستی‌شناسی که دارد، اگر فقط بر منابع عقلی هستی سوار شود، مرتب قوانینی را کشف می‌کند که پایداری را زیاد می‌کند؛ مانند عملکرد اثبات‌گراها. جامعه‌ای که نظم را کشف می‌کند، منظم می‌شود. ولی تحول‌خواهی در آن اتفاق نمی‌افتد. مثلاً شما در دیدگاه کارکردگرایی انقلاب ندارید. می‌گویید انقلاب یک انحراف اجتماعی است.

البته در حال حاضر راهبرد در مورد انقلاب‌ها فرق کرده است. مارکسیست‌ها چون تحول‌خواهی را دنبال می‌کنند، روی خلاقیت انسان‌ها سوار می‌شوند. می‌گویند انسان‌ها توانایی خلق کردن دارند. یعنی می‌توانند سرنوشت جامعه را از فئودالی به سرمایه‌داری و از سرمایه‌داری به سوسیالیستی تغییر دهند.

اگر شکل افراطی این دیدگاه‌ها را در نظر بگیرید، درمی‌یابید که با عقل فراگیر افراطی جامعه بسته و جلوی هر تحولی گرفته می‌شود. چنین جامعه‌ای به سمت رکود می‌رود. دیکتاتوری‌ها حاصل این عقلانیت زیاد هستند. از طرف دیگر، اگر خلاقیت افراطی را تشویق کنید، تغییر بدون مبنا و بدون قاعده باعث به هم خوردن نظم جامعه می‌شود. به‌طور کلی، افراط در عقلانیت به دیکتاتوری و افراط در خلاقیت به آنارشیزم می‌انجامد. مارکسیست‌ها برای آنکه دچار آنارشی نشوند، گفته‌اند تمام خلاقیت شما در ماتریالیسم تاریخی است. شما باید در چارچوب این قوانینی که ما کشف کرده‌ایم، خلاقیت داشته باشید تا دچار آنارشی نشوید.

اثبات‌گراها می‌گویند چون عقلانیت مطلق نیست، ما به میزان معینی به نام «لیبرتی» و آزادی، انسان را در نظام عقلانی آزاد می‌گذاریم. پس آزادی اثبات‌گراها آزادی مطلق نیست. فکر نکنید، وقتی می‌گوییم لیبرالیسم، یعنی آزادی مطلق. به‌خاطر آنکه در این مکتب، فردگرایی وجود دارد و این نیاز انسان است، به آن لیبرالیسم می‌گویند. به علاوه، لیبرالیسم فقط در حوزه سیاسی مطرح نیست، بلکه مفهومی کاملاً فرهنگی، اقتصادی و سیاسی است. لیبرال‌ها معتقد هستند، زندگی آدم‌ها براساس نیازها شکل می‌گیرد و برای رفع آن‌ها، دانشمندان موظف‌اند چگونگی رفع نیاز را طراحی کنند و در چگونگی رفع نیاز جامعه را بسازند. در اینجا انسان و فرد محور قرار می‌گیرد که به آن می‌گویند لیبرالیسم؛ نه معنای آزادی که ما در سیاست از آن استفاده می‌کنیم.